

انقلاب فرانسه

کورزین، فیلیس

انقلاب فرانسه / فیلیس کورزین؛ ترجمه مهدی حقیقت‌خواه - تهران: ققنوس،
۱۳۸۳.

ISBN 964-311-555-0

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیپا.
عنوان اصلی:

۱۳۸۳

کتابخانه ملی ایران

انقلاب فرانسه

فيليس كورزين

ترجمة مهدى حقيقت خواه



این کتاب ترجمه‌ای است از:

The French Revolution

Phyllis Corzine

Lucent Books, 1995



انتشارات ققنوس

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری،

شماره ۱۱۱، تلفن ۴۰ ۸۶ ۴۰ ۶۶

* * *

فیلیس کورزین

انقلاب فرانسه

ترجمه مهدی حقیقت‌خواه

چاپ هشتم

۷۰۰ نسخه

۱۳۹۷

چاپ شمشاد

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۱ - ۵۷۹ - ۳۱۱ - ۹۶۴ - ۹۷۸

ISBN: 978 - 964 - 311 - 579 - ۱

www.qoqnoos.ir

Printed in Iran

۱۶۰۰۰ تومان

فهرست

- ۶..... رویدادهای مهم در تاریخ انقلاب فرانسه
- ۹..... پیشگفتار: بهترین دوران، بدترین دوران
- ۱۳..... ۱. ریشه‌های انقلاب
- ۳۱..... ۲. طوفانی در راه
- ۳۹..... ۳. آغاز انقلاب
- ۵۳..... ۴. باستیل و تابستان خشونت‌آمیز
- ۷۳..... ۵. ایجاد ملت‌ی جدید
- ۸۹..... ۶. جنگ پُردامنه و انقلاب تازه
- ۱۰۱..... ۷. پایان سلطنت، آغاز دورهٔ وحشت
- ۱۱۷..... ۸. حکومت وحشت
- ۱۳۵..... ۹. سال‌های پایانی
- ۱۴۷..... پسگفتار: میراث انقلاب
- ۱۴۹..... یادداشت‌ها
- ۱۵۳..... برای مطالعهٔ بیشتر
- ۱۵۴..... آثار مرجع
- ۱۵۷..... نمایه

رویدادهای مهم در تاریخ انقلاب فرانسه

۱۷۹۳

۲۷ اوت: اعلامیه پیلنیتز
۱۴ سپتامبر: شاه قانون اساسی جدید را می‌پذیرد.
۱ اکتبر: مجلس قانونگذاری برای نخستین بار تشکیل جلسه می‌دهد.

پاییز و زمستان: ژیروندیان به قدرت می‌رسند.

۱۷۹۲

۲۰ آوریل: فرانسه به اتریش اعلان جنگ می‌دهد.
بهار: ارتش با شکست‌های فاجعه‌باری مواجه می‌شود؛ وضعیت اقتصادی بدتر می‌شود؛ سان‌کولوت‌ها ناراضی‌تر می‌شوند.

۲۰ ژوئن: انبوه مردم به [کاخ] توپلری حمله‌ور می‌شوند.

۱۱ ژوئیه: مجلس اعلام می‌کند «میهن در خطر است!»

۲۵ - ۳۰ ژوئیه: فدره‌ها [گارد ملی] به پاریس می‌رسند.

۳ اوت: بخش‌های پاریس خواستار برکناری شاه می‌شوند.

۹ اوت: «کمیته قیام پاریس» تشکیل می‌شود.

۱۰ اوت: توپلری مورد حمله قرار می‌گیرد؛ شاه سرنگون می‌شود.

۲ سپتامبر: وردن به دست پروسی‌ها می‌افتد.

۲ - ۶ سپتامبر: کشتار سپتامبر

۱۷۹۲

۱۷۹۱

۶ اکتبر: خانواده سلطنتی به پاریس آورده می‌شوند.
۲ نوامبر: اموال کلیسا مصادره می‌شود.

۱۷۹۰

در تمام سال مجلس ملی روی پیش‌نویس قانون اساسی کار می‌کند.

۱۳ فوریه: جلوی فعالیت فرقه‌های مذهبی راهبان، کشیشان، و راهبه‌ها گرفته می‌شود.

۱۲ ژوئیه: «تنظیمات مدنی روحانیت» تصویب می‌شود.
۱۴ ژوئیه: نخستین جشن فدراسیون

۲۷ نوامبر: صدور فرمانی که از روحانیون می‌خواهد سوگند وفاداری به «تنظیمات مدنی روحانیت» یاد کنند.

پاییز و زمستان: ناآرامی فزاینده ناشی از «تنظیمات مدنی روحانیت».

۱۷۹۱

خروج مهاجران از فرانسه ادامه می‌یابد؛ دشمنی اروپا نسبت به انقلاب افزایش پیدا می‌کند.

۲۰ ژوئن: فرار خانواده سلطنتی به وارن

۱۷ ژوئیه: قتل‌عام در شان دومارس (میدان مشق)

۱۷۸۹

۱۷۸۸
مه: شاه پارلمان‌ها را تعطیل می‌کند.
مه - سپتامبر: شورش اشراف تابستان: برداشت محصول ناچیز؛ افزایش شدید بهای نان؛ رشد بی‌کاری

سپتامبر: شاه مجلس عمومی طبقاتی را فرا می‌خواند.
دسامبر: شاه موافقت می‌کند که طبقه سوم دو برابر دو طبقه دیگر نماینده داشته باشد.

۱۷۸۹

۵ مه: مجلس عمومی طبقاتی تشکیل جلسه می‌دهد.

۱۷ ژوئن: طبقه سوم مجلس خود را «مجلس ملی» اعلام می‌کند.

۲۰ ژوئن: سوگند تالار تنیس
۱۱ ژوئیه: شاه لوئی نیکر را برکنار می‌کند.

۱۲ - ۱۴ ژوئیه: شورش در پاریس

۱۴ ژوئیه: تسخیر باستیل
ژوئیه - اوت: «ترس بزرگ»
۴ اوت: مجلس ملی حقوق فئودالی را لغو می‌کند.

۲۶ اوت: اعلامیه حقوق بشر و شهروند

۵ اکتبر: راهپیمایی زنان کارگر به سوی ورسای

۲۱ سپتامبر: نخستین اجلاس کنوانسیون [مجمع] ملی؛ سلطنت ملغی می‌شود؛ کنوانسیون ۲۲ سپتامبر را نخستین روز سال اول جمهوری اعلام می‌کند.
پاییز: تنش فزاینده بین ژیروندیان و ژاکوبین‌های تندرو؛ ارتش فرانسه به پیروزی‌هایی دست می‌یابد.
دسامبر: شاه لوئی شانزدهم به محاکمه کشیده می‌شود.

۱۷۹۳

۲۱ ژانویه: شاه لوئی شانزدهم اعدام می‌شود.
۱ فوریه: اعلان جنگ به انگلستان و هلند
۷ مارس: اعلان جنگ به اسپانیا.

۹ مارس: کنوانسیون استخدام سیصد هزار نفر را در ارتش تصویب می‌کند.
۱۱ مارس: شورش در وانده آغاز می‌شود.

۲۱ مارس: کمیته‌های مراقبت تأسیس می‌شوند.
۲۶ مارس: کمیته امنیت عمومی تأسیس می‌شود.

۴ آوریل: ژنرال دو موریه به اتریشی‌ها پناهنده می‌شود.
۲۸ مه: سان‌کولوت‌ها در پاریس کمیته قیام برپا می‌دارند.

۲۹ مه - ۲ ژوئن: ژیروندیان سرنگون می‌شوند.
۲۴ ژوئن: قانون اساسی سال ۱۷۹۳ به تمام مردان حق رأی می‌دهد.

۱۳ ژوئیه: مارا به قتل می‌رسد.
۲۷ ژوئیه: روبسپیر به کمیته امنیت عمومی می‌پیوندد.

۲۳ اوت: بسیج عمومی (*Levée en masse*) اعلام می‌شود.

۵ سپتامبر: هواداران ایبر به پا می‌خیزند؛ [حکومت] وحشت اعلام می‌شود.

۱۷ سپتامبر: قانون مظنونان
۲۹ سپتامبر: حداکثر قیمت‌ها تعیین می‌شود.

۱۶ اکتبر: ماری آنتوانت اعدام می‌شود.

۳۱ اکتبر: رهبران ژیروندیان اعدام می‌شوند.

۸ نوامبر: مادام رولان اعدام می‌شود.

۱۷۹۴

۲۴ مارس: اعدام هواداران ایبر
۵ آوریل: اعدام دانتون و پیروانش
۸ ژوئن: جشن هستی متعال

۱۰ ژوئن: قانون ۲۲ پریرال (*Prairial*) = ماه نهم سال جمهوری اختیارات «حکومت وحشت» را به بازداشت «مظنونان» گسترش می‌دهد.

۲۸ ژوئیه: اعدام روبسپیر و پیروانش؛ لغو قانون ۲۲ پریرال

۳۱ ژوئیه - ۱۰ اوت: تجدید سازمان کمیته امنیت عمومی و دادگاه انقلاب پاییز: «جوانان طلایی» به چپگرایان حمله می‌برند؛ کلوب ژاکوبین‌ها بسته می‌شود.

دسامبر: برخی از ژیروندیان به کنوانسیون باز می‌گردند.

۱۷۹۵

آوریل - مه: شورش‌های سان‌کولوت‌ها در پاریس

مه - ژوئن: «ترور سفید»
۲۲ اوت: قانون اساسی سال سوم به تصویب می‌رسد.

۶ اکتبر: آخرین شورش سان‌کولوت‌ها با «رگبار شرپنل» متوقف می‌شود.

۲۶ اکتبر: «هیئت مدیره» قدرت را به دست می‌گیرد.

۱۷۹۶

بهار: ناپلئون لشکرکشی به ایتالیا را آغاز می‌کند که تا سال ۱۷۹۷ ادامه می‌یابد.

۱۷۹۷

۲۷ مه: بابوف و توطئه‌گران اعدام می‌شوند.

۱۷۹۸

۱۸ مه: ناپلئون از راه دریا به مقصد مصر حرکت می‌کند.

۱۷۹۹

۹ - ۱۰ نوامبر: ناپلئون دیرکتوار («هیئت مدیره») را سرنگون می‌سازد و کنسولا را برقرار می‌کند و خود کنسول اول می‌شود.

پیشگفتار

بهترین دوران، بدترین دوران

انقلاب فرانسه، مانند بسیاری از انقلاب‌ها، در موسم امیدها و آرزوهای بزرگ آغاز شد. به نظر می‌رسید که سرانجام آرمان‌های عصر روشنگری تحقق خواهد یافت: جامعه‌ای آرمانی مبتنی بر خرد و عدالت واقعاً امکان‌پذیر به نظر می‌آمد. اندیشمندان روشن‌بین در سرتاسر اروپا، و همچنین در آمریکا، با امیدواری نظاره‌گر بودند. امید داشتند که انقلاب به بی‌عدالتی اجتماعی، نادانی، و خرافه‌پرستی پایان دهد و انسان‌ها در پرتو آزادی، برابری، و برادری زندگی کنند.

اما انقلاب به مبارزه‌ای سهمگین و بی‌امان میان جناح‌ها تنزل یافت، که در آن هر جناح قصد داشت برداشت خود را از جامعه آرمانی به مردم فرانسه تحمیل کند. برخی از رهبران



انقلاب فرانسه چیزی بیش از خونریزی برای فرانسه به ارمغان آورد، اما اکثر مردم نخست به هزاران نفری فکر می‌کنند که، نظیر این مردان، آن‌ها را با گاری بردند و با گیوتین اعدام کردند.



نگاره نمادین آزادی. آزادی و برابری آن چیزهایی بودند که انقلابیون فرانسه آرزوی دستیابی به آنها را داشتند و آنها در این فرایند جنبشی جهانی پدید آوردند.

انقلاب صادقانه دلمشغول ایجاد جامعه‌ای آزاد و عادلانه بودند؛ دیگران افراد سنگدل و جاه‌طلبی بودند که می‌خواستند به قدرت و شوکت دست پیدا کنند. با سپری شدن انقلاب، حمام خون دهشتناک سپتامبر ۱۷۹۲، که در آن نزدیک به ۱۵۰۰ مرد، زن، و کودک وحشیانه به قتل رسیدند، امیدها به عصری جدید را زایل ساخت. تنها چند ماه پس از آن، تمام اروپا با وحشت و نفرت شاهد آغاز «حکومت وحشت» بود، دوره‌ای که در آن ترس و

گیوتین بر این سرزمین فرمان می‌راند.

با این حال، وحشت و

خونریزی به هیچ‌وجه میراث ماندگار این انقلاب نبود. از درون این آشوب و ناامنی برخی تغییرات اساسی در جامعه فرانسه پدید آمد: پادشاهی خودکامه سقوط کرد، رژیم کهنه، نظم اجتماعی و اقتصادی مبتنی بر حقوق فئودالی، از میان رفت؛ امتیازات اشرافیت ملغی گردید؛ دهقانان از قیدهای فئودالی به اربابان زمیندار و نیز به کلیسا آزاد شدند. و بالاخره، انقلاب نشانه گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری بود و راه را برای ساختن دولت مدرن هموار ساخت.

اما، از نظر اکثر انقلابیون آزادیخواه فرانسه برابری مهم‌ترین و مانا‌ترین اصل بود، هر چند این آرزو در پایان انقلاب کاملاً تحقق نیافت. با وجود این، آنها دریافتند که آزادی بدون برابری تنها به نفع اندک کسان صاحب امتیاز تمام خواهد شد. چنان که یکی از اعضای کنوانسیون (مجمع) ملی در سال ۱۷۹۳ اعلام داشت، «زمانی که یک طبقه از انسان‌ها می‌تواند طبقه دیگری را گرسنگی دهد بدون آن که مجازات شود، آزادی صرفاً پدیده‌ای

ظاهری و تو خالی است.»^۱ انقلابیون فرانسه، با پایبندی اکید به آرمان‌های آزادی و برابری برای همه مردم، جهانشمولی این آرمان‌ها را اعلام می‌داشتند، بدین معنا که نه فقط مردم فرانسه، بلکه تمام انسان‌ها دارای حقوقی اساسی هستند که باید از طرف حکومت‌هایشان به رسمیت شناخته شود.

پافشاری انقلابیون بر برابری و جهانشمولی خواست‌هایشان اشرافیت و بسیاری از شهروندان طبقه متوسط فرانسه و همین‌طور مردم دیگر کشورهای اروپایی را می‌ترساند، اما افراد همفکر را در سرتاسر جهان متحد و انقلاب فرانسه را به رخدادی محوری در تاریخ مدرن مبدل می‌ساخت:

این انقلاب رخدادی جهانی و نه صرفاً ماجرای گذرا، هر چند مهم، در تاریخ فرانسه بود. تا پیش از ۱۷۸۹ دولتمردان قدرت‌های بزرگ گاهگاهی مجبور می‌شدند با شورش‌های دهقانی یا فوران آشوب‌های شهری مواجه شوند اما نه با جنبش‌های انقلابی در صحنهٔ مدرن. اما از آن به بعد تهدید همیشه در خیالشان و گاهی در پشت پنجرهٔ آن‌ها حاضر بود. انقلابیون فرانسه خواستار نه حقوق از دست رفته‌شان، بلکه اصول جهانشمولی بودند که عقیده داشتند برای همهٔ انسان‌ها مشترک است... انقلاب فرانسه، به مثابه افسانه، نماد و اسطوره، دلمشغولی هر کسی بود.^۲

خیزش‌های چشمگیر انقلاب نه تنها جامعهٔ فرانسه بلکه سرتاسر جهان غرب را تحت تأثیر قرار داد. هر چند دویست سال از زمان آن رشته حوادث شگفت‌انگیزی که به انقلاب فرانسه معروف است گذشته، آزادی و برابری همچنان آرمان‌های جوامع دموکراتیک در سرتاسر جهان است.

ریشه‌های انقلاب

در ۲۳ اوت ۱۷۵۴، پیکی از کاخ بزرگ ورسای در فرانسه رهسپار شد تا پیامی را به شاه لوئی پانزدهم در کاخش در شونازی بدهد. این پیک مأموریت داشت که تولد نوۀ تازه شاه، لوئی اوگوست، را اطلاع دهد. اما نتوانست پیامش را برساند. چون در راه از اسب فرو افتاد، گردنش شکست و جان باخت. شاید این نشانهٔ سرنوشت دهشتناکی بود که در انتظار این کودک خانوادهٔ سلطنتی بود، که قرار بود وقتی بزرگ شد شاه لوئی شانزدهم شود.

حقوق الهی پادشاهان

در سال ۱۷۷۴ لوئی اوگوست با عنوان شاه لوئی شانزدهم به سلطنت رسید. او یکی از اعضای دودمان دیرپای پادشاهان بوربون بود و عقیده داشت به ارث بردن سلطنت یک حق خدادادی برای اوست. این عقیده حق الهی پادشاهان نامیده می‌شد، عقیده‌ای که بسیاری از مردم اروپایی و پادشاهانشان به آن باور داشتند. بنا بر این عقیده، پادشاهان حق فرمانروایی خود را نه از خواست مردم بلکه مستقیماً از خدا دریافت می‌کردند. از آن‌جا که خدا پادشاه را برمی‌گزید، شاه تنها می‌بایست به خدا پاسخگو باشد، نه به مردم — عقیده‌ای که سبب سوءاستفاده‌های بسیاری می‌شد.

تعبیر حق الهی پادشاهان در فرانسه در دورهٔ جدّ لوئی، لوئی چهاردهم، به اوج خود رسیده بود. لوئی چهاردهم، معروف به پادشاه بزرگ یا پادشاه آفتاب، ۷۲ سال، تا سال ۱۷۱۵، فرمانروایی کرده بود. او پادشاه خودکامه‌ای بود که عقیده داشت او و تنها او صاحب اختیار حکومت است. می‌گویند اعلام کرده بود: «من حکومت هستم!» مشخصهٔ فرمانروایی او استبداد، ولخرجی‌های گزاف، جنگ‌های پرهزینه، و گرفتن مالیات سنگین از طبقات فرودست بود. در دورهٔ او، دادگاه‌ها — به جای اجرای عدالت — به ابزار ستمگری تبدیل شدند.



لوئی چهاردهم سنت گرفتن مالیات سنگین از طبقات فرودست و به کارگیری دادگاه‌ها در جهت تحمیل قوانین ظالمانه‌اش به مردم را آغاز کرد.

جانشینش کمی بهتر بود. لوئی پانزدهم ضعیف‌النفس و عاشق لذت‌جویی بود. معشوقه‌ها و نورچشمی‌های درباری‌اش خزانه را بی‌شرمانه غارت کرده بودند. لوئی پانزدهم به خاطر ولخرجی‌هایش و به خاطر جنگ‌های پرهزینه و مصیبت‌بارش، از جمله «جنگ هفت ساله» که در آن فرانسه مستعمرات خود را در کانادا و هندوستان به بریتانیای کبیر واگذار کرد، نفرت مردم را برانگیخت. لوئی پانزدهم متوجه بود که دارد کشورش را به بحران مالی می‌کشانند، اما اهمیت چندانی نمی‌داد. با خودخواهی اظهار می‌داشت: «پس از من، بگذار طوفان نوح بیاید!»

لوئی شانزدهم و ماری آنتوانت

لوئی شانزدهم، برخلاف پدر بزرگش، خوش‌قلب و خیرخواه بود، هر چند ظاهری سرد و تشریفاتی داشت. یک مقام عالی‌رتبه دربار چنین گزارش داده است:

هیچ‌گاه کسی را نمی‌شناختم که چنین نمودهای متناقضی از خود بروز دهد. نمی‌شد کسی با او از بلاهایی که بر سر مردم می‌آمد سخن بگویند و نشانه دلسوزی و غمخواری را در چهره‌اش نبیند، با این حال پاسخ‌هایش غالباً خشک، لحنش خشن، و رفتارش بی‌احساس بود.^۳

متأسفانه لوئی از اراده و درایتی همسنگ با نیات خیرش برخوردار نبود.

بنابر گزارش‌ها، لوئی مرد خوش‌قیافه‌ای نبود، حدود ۱۶۸ سانتی‌متر قد داشت و تا حدی چاق بود. هر چند چشم‌های آبی روشن و موی‌های بور پُرپشت داشت، چهره‌اش

شاه لوئی و شکار

لوئی شانزدهم میل شدیدی به شکار داشت و چنان که وینسنت کرونین در زندگینامه لوئی و آنتوانت گزارش می‌دهد، عادت‌های لوئی در خصوص شکار به شناخت شخصیت او کمک می‌کند.

«سرگرمی دلخواه لوئی شکار گوزن بود. هر گاه فرصتی به دست می‌آورد کُت سرخ و آبی با سرآستین‌های مخملمی مخصوص شکار شاه را بر تن می‌کرد. از بوی اسب‌های تمیز، چرم و برگ‌های پاییزی، پارس سگ‌های شکاری انگلیسی، یافتن رد پای حیوان... هیجان فزاینده به هنگام به دام انداختن گوزن و سپس کشتن آن، به شدت لذت می‌برد. گاهی لوئی به تنهایی با شکار روبرو می‌شد؛ آن وقت، در حالی که از شاخ‌های حیوان که می‌توانست او را از پا درآورد دوری می‌جست، کارد شکاری را در گردن گوزن فرو می‌کرد.

زمانی که لوئی سوار بر اسب بود احتیاطی را که در مقام و منصبش نشان می‌داد کنار می‌گذاشت. به گفته سفیر اسپانیا، چنان ماهرانه اسب می‌تازد که به زحمت می‌شود او را دنبال کرد - به راستی که گمان می‌رود که او خود را در معرض خطر سقوط قرار می‌دهد. شجاعت بدنی در هوای آزاد به آسانی به سراغ لوئی می‌آید، اما یافتن شجاعت اخلاقی نسبت به مردم برایش دشوارتر بود.

لوئی نتیجه شکار هر روز را در دفتر خاطراتش وارد می‌کرد و حتی اگر ماجرای خاصی در کار نبود، گزارش مفصل آن را، به صورتی کاملاً واقعی و بدون به خرج دادن احساسات، می‌نوشت. مشخص می‌کرد که در کدام بخش‌هایی از جنگل گوزن فراوان و در کجا کمیاب است. در پایان هر سال تعداد گوزن‌های نر و ماده و گرازهای وحشی‌ای را که شکار کرده بود در سیاهه‌ای وارد می‌کرد. به همین ترتیب، هر ماه و هر سال تعداد پرنده‌گانی را که شکار می‌کرد جمع می‌زد. به نظر می‌رسد که لوئی احساس می‌کرد لازم است بی‌نظمی‌های زندگی روزمره را در زبان آمار به نظم آورد. مسئله این جاست که او این عمل درخور ستایش را به نوعی وسواس تبدیل کرده بود. مثلاً، در پایان هر سال تعداد روزهایی را که دور از ورسای گذرانده بود، و حتی هنگامی که ازدواج کرد، کل زمانی را که تا آن هنگام دور از ورسای سپری ساخته بود (۸۵۲ روز)، حساب می‌کرد. گردآوری پُرزحمت چنین آمارهایی کاملاً بی‌فایده به نظر می‌رسد و نشانگر تمایل لوئی به پنهان بردن از واقعیت‌های اساسی به جزئیات دلگرم‌کننده است.»

رنگ‌پریده بود، با دهانی گشاد و غبغبی آویخته، و آن قدر نزدیک‌بین بود که نمی‌توانست اشخاص را از چند قدمی تشخیص دهد.



لوئی پانزدهم از موقعیت خود در جهت ارضای هوس‌های اسراف‌آمیزش استفاده کرد. او به وضع وخیم کشورش پس از دوره سلطنتش توجه چندانی نداشت.

در حالی که لوئی شانزدهم در آغاز سلطنتش مورد علاقه بسیاری از فرانسویان بود، همسر و ملکه‌اش ماری آنتوانت مورد نفرت عمومی بود. هنگامی که آن دو ازدواج کردند، لوئی پانزده سال داشت و ماری چهارده سال. ماری دختر ماریا - ترزا ملکه قدرتمند اتریش بود. از آن‌جا که اتریش دشمن سنتی فرانسه بود، از ماری آنتوانت غالباً با لحن تحقیرآمیز «زن اتریشی» یاد می‌شد. ماری آنتوانت باهوش، سرزنده و زیبا بود و چهره‌ای دوست‌داشتنی با چشم‌های آبی و موهای بور داشت. او زنی پرانرژی نیز بود؛ می‌گفت: «من نیاز به

جنب و جوش دارم؛ من نیاز به تغییر دائمی دارم.»^۴ وقتش را با کارهای تجملاتی و پُرهزینه پُر می‌کرد: قماربازی، به صحنه بردن تولیدات نمایشی‌ای که خودش در آن نقشی بر عهده می‌گرفت، خرید سه یا چهار دست لباس تازه در هر هفته. اما شوهر محبوبش همواره تسلیم خواست‌های او بود و حاضر نبود چیزی را از او دریغ دارد، هر چند که کارهای او به بحران مالی کشور می‌افزود.

سه طبقه

زمانی که لوئی به سلطنت رسید، نظام اجتماعی و سیاسی‌ای را به ارث برد که از آن زمان به «رژیم کهنه» معروف شده است. نظامی دیرینه و طبقه‌بندی شده که طی قرن‌ها شکل گرفته بود. در این نظام، جامعه به سه گروه اصلی، معروف به مرتبه یا طبقه، تقسیم می‌شد. «طبقه اول» همه روحانیان را، از کشیشان ساده محلی تا سراسقف‌های ثروتمند و قدرتمند و بزرگ‌راهبان توانگر - رؤسای جامعه‌های راهبان - دربر می‌گرفت. آیین کاتولیک



لویی شانزدهم، هر چند در مقایسه با پیشینیانش نسبت به بینوایان دلسوزتر بود، رهبری سُست عنصر بود.

کشاورزانی بودند که خودشان روی زمین کار و در خانه‌های روستایی معمولی زندگی

می‌کردند. ارث یا اصل و نسب و

ارزش‌ها [ی خاص] تعیین‌کننده

نجیب‌زادگی بود. اگر والدین کسی به

اشرافیت تعلق داشت، آن وقت او نیز

اشراف‌زاده به شمار می‌رفت.

نجیب‌زادگان به طور سنتی بر اساس

ارزش‌های وفاداری، شجاعت، رفتار

موقرانه، و خدمت به پادشاه زندگی

می‌کردند. اما، در حالی که اشراف هنوز

مدعی امتیازات طبقه خود بودند،

بسیاری از آن‌ها وظایف و ارزش‌های

خود را به دست فراموشی سپرده بودند.

«طبقه سوم» از همه کسان دیگر

تشکیل شده بود - کسانی که نه عضو

روحانیت بودند و نه عضو اشرافیت. سه

مذهب مسلط در فرانسه بود. هر چند

طی سده هجدهم تنها حدود یکصد

هزار روحانی در فرانسه وجود داشت،

کلیسا مالک بیش از ده درصد زمین‌ها

بود. «طبقه اول» در امور فرانسه از

قدرت و اختیار زیادی برخوردار بود.

«طبقه دوم» شامل اشراف یا

نجیب‌زادگان می‌شد. اشراف نیز، مانند

اعضای «طبقه اول»، همه ثروتمند

نبودند. هر چند یک نشانه نجیب‌زادگی

این بود که مجبور به کار برای گذران

زندگی نباشد، بسیاری از اشراف



ماری آنتوانت هم به خاطر تبار اتریشی‌اش و هم

به واسطه عادت‌های سبکسرانه و پُر هزینه‌اش

در فرانسه مورد نفرت عمومی بود.



یک نقاشی که ملاقات سه طبقهٔ رژیمن کهنه را به صورت نمادین نشان می‌دهد. شرایط نابرابر زندگی این سه طبقه موجب بروز انقلاب شد.

گروه متفاوت «طبقه سوم» را تشکیل می‌دادند. دهقانان که برخی مالک زمین خود بودند، اما اکثراً زمینی را که روی آن کار می‌کردند از اشرافی که مالک آن‌ها بودند اجاره می‌کردند. دهقانان غالباً مجبور بودند برای بالا بردن درآمد خود به بافندگی بپردازند یا روزها در شهرها کار کنند. اغلب دهقانان زندگی سختی داشتند. کارگران شهری در شهرها زندگی و در کارخانه‌ها کار می‌کردند و به تولید منسوجات، شیشه، کاغذ، یا اجناس دیگر می‌پرداختند. کارگران شهری، در حالی که در مقایسه با سایر گروه‌های «طبقه سوم» به لحاظ تعداد اندک بودند، تأثیر زیادی در انقلاب داشتند. خشم آن‌ها به خاطر دستمزدهای پایین و کمبود نان، که خوراک اصلیشان بود، در جریان

انقلاب غالباً به صورت اعمال خشونت‌آمیز دسته‌جمعی بروز می‌کرد. طبقه متوسط یا بورژوازی، مغازه‌داران یا بازرگانان ثروتمند، صنعتگران ماهر، کارمندان دولتی، یا متخصصانی چون حقوقدانان و پزشکان - خلاصه، همه کسانی که برای گذران زندگی کار سنگین یدی انجام نمی‌دادند - را در بر می‌گرفت.

سلسله مراتب اجتماعی

در فرانسهٔ سدهٔ هجدهم شکاف عمیقی بین طبقات ثروتمند و بینویان وجود داشت. در رأس مراتب اجتماعی خانوادهٔ سلطنتی، اشراف ثروتمند، و اعضای ثروتمند و قدرتمند روحانیت قرار داشتند. در وسط طبقه بازرگانان و کسبه بودند که بسیاری از آن‌ها ثروتمند و



(بالا) در دوره پیش از انقلاب فرانسه، زوج‌های ثروتمند در حال رقص هستند. طبقات فرودست از رویکرد سنگدلانه اکثر اشراف و بازرگانان نسبت به اعضای «طبقه سوم» خشمگین بودند. دهقانان فرانسوی زندگی دشواری داشتند. آنها نه تنها مجبور بودند از کشتزارهای خود نگهداری کنند (پایین)، بلکه غالباً ناگزیر بودند برای کسب درآمد اضافی در شهر نیز کار کنند.



مشتاق اشرافی شدن بودند. اعضای ثروتمند این طبقه متوسط غالباً قادر بودند مقام‌ها، القاب، و امتیازات اشرافی را بخرند. بسیاری از اعضای طبقه متوسط یا بورژوازی، که به مرتبه اشرافیت نایل نشده بودند، از امتیازات و قدرت اشراف، که از پرداخت مالیات معاف بودند و

عالی‌ترین سمت‌ها را در دربار، کلیسا، و ارتش به خود اختصاص می‌دادند،



(بالا) کاخ ورسای به نماد نابرابری شدید بین ثروتمندان و بینوایان تبدیل شد. (پایین) یک کاریکاتور به طرز تأثیربرانگیزی نابرابری شدید بین طبقات را به تصویر می‌کشد: یک دهقان سنگینی روحانیت و اشرافیت را بر دوش می‌کشد.

خشمگین بودند. چنان که یک تاریخدان خاطرنشان کرده، «بسیاری از افراد 'طبقه سوم' خواستار برابری بودند تا آزادی و انگیزه‌شان بیش‌تر از حسادت و خشم به حق سرچشمه می‌گرفت تا آزادیخواهی صادقانه.»^۵ در پایین سلسله مراتب اجتماعی کارگران تهیدست شهری و دهقانان بودند که



مجبور بودند بیش‌ترین بار مالیات‌ها را متحمل شوند و اغلب به زحمت می‌توانستند شکم خود و خانواده‌شان را سیر کنند. شکاف بین پایینی‌ها و بالایی‌ها به راستی عمیق بود.

اشراف ثروتمند غالباً فایده‌چندانی برای جامعه نداشتند و تنها نقشی زینتی ایفا می‌کردند. اغلب در زمین‌هایی که مالک آن‌ها بودند و دهقانانشان بهره‌مالکانه به آن‌ها می‌پرداختند حضور نداشتند. وقت خود را در دربار، یا به شکار، قمار، ورزش یا موسیقی

می‌گذراندند، یا در غیر این صورت به روش‌های دیگری سر خود را گرم می‌کردند. لباس‌های باشکوه می‌پوشیدند و در خانه‌های مجلل زندگی می‌کردند.

بسیاری از اشراف درباری در کاخ ورسای منزل داشتند. ورسای بنای بسیار گسترده‌ای بود که بیش از هشتصد متر طول داشت و در چند کیلومتری حومه پاریس واقع شده بود. این کاخ را لوئی چهاردهم به برآورد تاریخدانان با هزینه صد میلیون دلار ساخته بود. برخی از اشراف آپارتمان‌های خاص خود را در داخل کاخ داشتند. چنین آپارتمان‌هایی ۲۷۴ اتاق و آشپزخانه و خدمه اختصاصی داشتند. محوطه کاخ منظره زیبایی داشت و فواره‌ها و باغچه‌های گل‌های رنگارنگ به آن جلوه خاصی می‌بخشید. در اصطبل‌های سلطنتی حدود دو هزار اسب نگهداری می‌شد که ۱۵۰۰ مهرتر از آن‌ها مراقبت می‌کردند. خانواده سلطنتی و اشراف، افزون بر ثروت و رفاه بسیار، از امتیازات بسیاری نیز برخوردار بودند. تنها اشراف می‌توانستند به مقام‌های عالی در کلیسا دست یابند؛ تنها اشراف می‌توانستند فرماندهی لشکرها را در ارتش بر عهده گیرند؛ تنها اشراف می‌توانستند سفیر کبیر شوند. از سوی دیگر، آن‌ها از پرداخت برخی مالیات‌ها معاف بودند، از جمله *taille*، مالیاتی بر زمین، و *corvées royales*، مالیاتی بر جاده‌های کوهستانی و گاری‌های تدارکاتی برای جابجایی سربازان. تنها عوام و دهقانان ملزم به پرداخت این مالیات‌ها بودند.

زندگی سطح بالای اشرافیت در تضاد شدید با فقر دهشتناک توده‌ها بود. چنان‌که توماس جفرسون اظهار داشته:

گمان می‌رود جمعیتی بیش از بیست میلیون نفر در فرانسه زندگی می‌کنند... نوزده میلیون نفر از این‌ها از تمام جهات زندگی انسانی از مفلوک‌ترین فرد در تمام ایالات متحده مفلوک‌تر و نفرین‌شده‌ترند.^۶

بسیاری از نقاط فرانسه، هر چند نه همه، فقرزده بودند. یک انگلیسی به نام آرتور یانگ کمی پیش از انقلاب به نواحی روستایی سفر کرد و مردان و زنانی را دید که کفش یا جوراب به پا نداشتند، و کودکان گرسنه‌ای که «بسیار ژنده‌پوش بودند و وضع لباسشان آن قدر بد بود که اگر اصلاً لباسی به تن نداشتند، شاید برایشان بهتر بود».^۷

دهقانان، علی‌رغم فقر عمومی، مجبور بودند مالیات‌های سنگین و بی‌رحمانه‌ای بپردازند. از جمله بدترین و نفرت‌برانگیزترین مالیات‌ها گابل (*gabelle*) یا مالیات نمک بود. هر فرد عامی بالای هفت سال موظف بود سالی سه کیلوگرم نمک بابت مالیات نمک

ملکه و لخرج

در شاهدان انگلیسی انقلاب فرانسه، به کوشش ج.ام. تامپسون، دانیل هیلز، دیپلمات بریتانیایی، در گزارش هایش ماری آنتوانت را به خاطر ولخرجی هایش مورد انتقاد قرار می دهد.

«تمایل شدید این شاهزاده خانم به هر نوع خوشگذرانی و ولخرجی مورد سوءاستفاده همه کسانی قرار گرفته است که تنها به فکر ارتقای مقام و پیشرفت خودشان بوده اند. دوستان ظاهری اش، از راه کمک به خوشگذرانی های او، از رازهایش سر در آورده اند و به همین جهت به واقع می توان گفت که آن ها ارباب بانوی خویشند و به حفظ این قدرت اطمینان حاصل کرده اند، چرا که در غیر این صورت هوس های او بی اندازه خطرناک می شد.»



از نظر بسیاری از شهروندان فرانسوی، سبکسری ماری آنتوانت بنیاد سلطنت را سُست کرد. این ملکه نامحبوب را غالباً مسبب فساد دربار فرانسه می دانستند.

بپردازد. اگر خانواده ای چهار نفره بود، می بایست هر سال مبلغی معادل نوزده روز کار برای نمک بپردازد، حال چه به نمک نیاز داشت یا نداشت. دهقانانی که صاحب زمین بودند می بایست بابت آن مالیات می پرداختند. حتی اگر در یک سال محصول ناچیز بود، میزان مالیات تغییری نمی کرد. مالیات سرانه ای نیز بر اساس آنچه در زمین تولید می شد، یا بر اساس درآمد کسانی که در شهرها کار می کردند، گرفته می شد.

افزون بر این مالیات ها، بینوایان ملزم به پرداخت عوارض دیرین فئودالی به مالک زمین و

رعایت امتیازات او بودند، امتیازاتی که برخی از آن‌ها ابلهانه و برخی به شدت پرهزینه بودند. مثلاً دهقانان ملزم بودند غذای کبوترهای ارباب ملک را تأمین کنند. از سوی دیگر، عوام نمی‌توانستند کبوتر نگه دارند و این حق به اربابان زمیندار اختصاص داشت.

عوام همچنین ملزم به پرداخت عُشریه [یک دهم محصول خود] به کلیسا بودند. در کلیسا نیز مانند بقیه جامعه مواضع قدرت در اختیار اشرافیت بود، اما اکثر روحانیان فقیر بودند. عُشریه پرداختی از سوی دهقانان روستا غالباً نه در اختیار کلیسای محقر دهکده بلکه در اختیار راهب بزرگ قرار می‌گرفت که اشراف‌زاده بود و صومعه‌اش نیاز چندانی به پول نداشت.

چنین مالیات‌هایی از آن جهت به مذاق مردم معمولی تلخ‌تر می‌آمد که اشراف عمدتاً از پرداخت آن‌ها معاف بودند. کلیسا، که ثروتمند و قدرتمند بود، هیچ مالیاتی نمی‌پرداخت. در عوض هر پنج سال یک بار کمک مالی به دولت می‌داد. از آن‌جا که میزان این کمک مالی را خود کلیسا تعیین می‌کرد، کلیسا می‌توانست بر سیاست‌های حکومتی تا حدی اعمال نفوذ کند. هر چند اکثر روحانیان پرهیزکار و دل‌نگران مردم تحت سرپرستی خود بودند، بسیاری از اعضای اشرافی روحانیت در درجه اول دلمشغول ادارهٔ ثمربخش املاک بزرگ خود و حفظ امتیازات خویش بودند و کم‌تر توجهی به مردم داشتند.

عوام، افزون بر تمام مالیات‌های سنگینی که می‌بایست متحمل می‌شدند، باز هم با بار سنگین دیگری مواجه بودند: خدمت نظام وظیفه. تنها عوام ملزم بودند برای خدمت نظامی قرعه‌کشی کنند و هر جا که شاه آن‌ها را فرستاد برای او بجنگند. به این مردان، هنگامی که در خدمت ارتش بودند، دستمزد ناچیزی پرداخت می‌شد و غذای آن‌ها حتی از آن هم ناچیزتر بود. آن‌ها به خاطر کوچک‌ترین تخلفی با مجازات‌های جدی مواجه می‌شدند. و از آن‌جا که عضو «طبقه سوم» بودند، حتی زرنگ‌ترینشان اجازه کسب درجات نظامی را نمی‌یافتند، چرا که درجات بالا تنها به اشراف اختصاص داشت.

خشم خروشان

طبعاً در مردم معمولی خشم و نفرتی خروشان نسبت به اشرافیت، از جمله رهبران کلیسا، پدید آمد. در آن زمان چنین ضرب‌المثلی رایج بود: روزی که «شکم آخرین پادشاه را با دل و رودهٔ آخرین کشیش پُر کنند» روز خوبی خواهد بود.^۸

طی قرن‌ها، نظام کهن فئودالی، که هنوز در قرن هجدهم پایرجا بود، نظامی منطقی بود که

در آن همه طبقات جامعه به مسئولیت‌هایشان نسبت به یکدیگر عمل می‌کردند. آن نظام از عهده نیازهای همه مردم به خوبی برمی‌آمد، اما به نظامی مبتنی بر بی‌عدالتی تحمل‌ناپذیر تبدیل شده بود. چنان که یکی از تاریخدانان شرح می‌دهد:

در گذشته، در نظام فئودالی مبتنی بر مالکیت زمین، بارون‌های درستکار و خیرخواه... امنیت زبردستانشان را تأمین و از آن‌ها در برابر تجاوز و قوانین حکومتی حمایت می‌کردند و [در مقابل] از امتیازاتی برخوردار بودند که در ازای عمل به وظایفشان منطقی به نظر می‌رسید. در عصر لوئی چهاردهم، که مخاطرات دوران فئودالی تقریباً از بین رفته بود، اشراف و روحانیان بلندپایه هنوز امتیازات خود را حفظ کرده بودند و... غالباً وظایف خود را نادیده می‌گرفتند. این امتیازات، که با اصول برابری مغایرت داشت، به نوعی قانونیابی ملی تبدیل شده بود. در حالی که مردم از دست کارگزاران شاه و عوارض فئودالی به لحاظ جسمی و روحی در رنج و عذاب بودند، اشرافی که بنیه مالی خود را از دست نداده بودند در خدمت دربار بودند، بی‌هیچ ریشه‌ای، و با ذخایری زندگی و رشد می‌کردند که از آن توده مردمی بود که از انقیاد به تنگ آمده بودند... و از آن‌جا که اشراف و روحانیان... تقریباً از همه مالیات‌های جدی‌تر معاف بودند، مردم بارهای مالی فرانسه را که مداوم در حال افزایش بود به دوش می‌کشیدند. امتیازات خود را از خدمات جدا کرده بود. وظیفه حفاظت از مردم به حقی گستاخانه و تجاوزکارانه نسبت به مردم تبدیل شده بود. اربابان در املاک خود حضور نداشتند، قطعات بزرگ زمین که تاکنون کشت می‌شد به علفزار مبدل گردیده، عدالت به پشت‌هم‌اندازی و فساد وا گذاشته شده بود.^۹

روشن است که چنین نظامی نمی‌توانست مدت زیادی دوام آورد. در دهه ۱۷۸۰، بحران مالی فرانسه روزانه در حال رشد بود. ولخرجی‌های گزاف لوئی چهاردهم، لوئی پانزدهم، و سرانجام لوئی شانزدهم و ملکه‌اش، ماری آنتوانت، علی‌رغم تلاش‌های لوئی در جهت اصلاح، خزانه را تقریباً تهی کرده بود.

فیلسوفان

در تمام این مدت، نظریات جدید در حال شکوفایی بودند، نظریاتی که در پی زدودن نادانی، خرافه، و انگاره حق الهی پادشاهان و حق پادشاه به داشتن قدرت مطلق بودند. اصطلاحاتی چون «حقوق بشر»، «شهروند»، و «قرارداد اجتماعی» به بخشی از واژگان سیاسی این دوره تبدیل شدند. مردمی که در دموکراسی‌های قرن بیستم زندگی می‌کنند گاهی این را امری بدیهی تصور می‌کنند که افراد دارای «حقوق خدشه‌ناپذیر معینی»، نظیر آزادی بیان و آزادی



ژان - ژاک روسو بر این نظر بود که حکومت و مردم باید وارد یک «قرارداد اجتماعی» شوند که در آن هر یک پذیرای مسئولیت‌هایی به نفع دیگری باشد.

مذهب، هستند که حکومت نمی‌تواند آن‌ها را سلب کند. اما در قرن هجدهم این حقوق نظریات جدیدی بودند. از آن گذشته، مردم داشتند خود را «شهروند» به حساب می‌آوردند - افرادی با حقوق و در عین حال مسئولیت‌هایی نسبت به کشورشان - نه «رُعا یا»ی یک پادشاه خودکامه که می‌توانست اراده خود را به آن‌ها تحمیل کند. فیلسوف بلندپایه ژان - ژاک روسو حتی مفهوم «قرارداد اجتماعی» بین حکومت و مردم را مطرح کرد. بر اساس قرارداد اجتماعی، حکومت‌کنندگان و حکومت شوندگان از حقوق یکسانی

برخوردار بودند، همچنان که مسئولیت‌های خاصی را برعهده داشتند. شهروندان می‌پذیرفتند که از قوانین پیروی و از حکومت پشتیبانی کنند و در عوض حکومت می‌پذیرفت به حقوق شهروندان احترام بگذارد و از آن محافظت کند، از اموال آن‌ها حفاظت کند، و از آن‌ها در برابر هرگونه تجاوزی، از جمله تجاوز خارجی، دفاع نماید. این نظریات محصول عصر روشنگری بودند، دوره‌ای که در سده هفدهم آغاز شد و تا اواخر سده هجدهم دوام آورد. دانشمندانی چون ایزاک نیوتون و گالیله به شرح قوانینی منطقی برای جهان مادی پرداخته بودند. فیلسوفان نیز به نوبه خود استدلال می‌کردند که عقل می‌تواند در مورد سرشت و امور انسانی نیز کاربرد داشته باشد. فیلسوفان بر این باور بودند که درست همان‌گونه که قوانین طبیعی‌ای چون جاذبه یا قوانین حاکم بر حرکت سیارات وجود دارد، قوانین طبیعی‌ای نیز وجود دارد که بر کارکرد جامعه حاکم است. آن‌ها معتقد بودند که می‌توانند این قوانین را از راه استدلال و با کمک عقل کشف کنند. قرارداد اجتماعی روسو نمونه‌ای از جامعه‌ای بود که بر اساس آنچه به عقیده او قوانین طبیعی بودند کار می‌کرد.

توماس جفرسون و ملکه

توماس جفرسون در سال ۱۷۸۵ به سفارت در فرانسه منصوب شد. او در زندگینه‌اش تمام مسئولیت انقلاب فرانسه را متوجه ماری آنتوانت می‌داند. به گفته جفرسون، اگر نفوذ ملکه نبود شاه می‌توانست اصلاحات را به هر طریقی که لازم بود از پیش ببرد.

«اما [شاه] دارای ملکه‌ای بود که از همه جهت شخصیتی برعکس او داشت و بر اراده ضعیف و خوی بزدلانه شوهرش نفوذی مطلق داشت. این زن... هیچ گوش شنوایی نداشت، مغرور و خودپسند بود، از قید و بند بیزار بود، از هر مانعی در برابر اراده‌اش برآشفته می‌شد، مشتاق لذت‌جویی بود، در پیگیری هوس‌هایش ثابت‌قدم بود تا آن‌جا که حاضر بود جان‌ش را بر سر آن‌ها بگذارد. قماربازی و هوسرانی‌های بیش از حدش، با کنت دارتوا و دیگر افراد هم‌جرگه‌اش، تا حدی سبب تهی شدن خزانه بود، که دست اصلاحگر ملت را به اقدام فراخواند؛ و مخالفتش با آن، سرسختی لجبازانه و روحیه جسورانه‌اش، او را به همراه پادشاه به تیغه گیوتین‌کشاند و دنیا را به ورطه جنایت‌ها و مصیبت‌هایی فرو برد که صفحات تاریخ مدرن را برای همیشه لکه‌دار خواهد کرد. من همیشه اعتقاد داشته‌ام که اگر ملکه‌ای در کار نبود، انقلابی نیز رخ نمی‌داد.»



نوشته‌های ولتر بر جنبش روشنگری تأثیر بسزایی برجا گذاشت. او علیه کلیسا خروشید، چون عقیده داشت قوانین و نگرش‌های غیرطبیعی را برپا داشته است.

گروهی از نویسندگان و اندیشمندان که به فیلسوف معروف بودند به ترویج این نظریات جدید عصر روشنگری کمک کردند. یکی از برجسته‌ترین آن‌ها فرانسوآ - ماری آروئه دو ولتر بود که به بحث علیه کلیسا و ناشکیبایی آن نسبت به اندیشه آزاد پرداخت، چرا که آزادی اندیشه برای کشف قوانین طبیعی ضروری به نظر می‌رسید. افراد باید اجازه می‌یافتند در خرافه‌های کهنه و باورهای مذهبی شک کنند تا به «حقیقت» قوانین طبیعی دست یابند. کلیسای کاتولیک فعالانه این‌گونه شک کردن در عقاید قدیمی را منع می‌کرد و عقیده داشت که حقیقت از راه مطالعه کتاب مقدس و آموزه‌های



مونتسکیو فیلسوف تردید داشت که عوام برای آزادی کامل آمادگی داشته باشند و بر این نظر بود که پادشاهی باید در قدرت بماند تا بر عوام فرمان براند.

کلیسایی آشکار می‌شود. پاسخ ولتر به کلیسا صریح بود و درخواست می‌کرد: «این موجود بدنام را تار و مار کنید.» اما ولتر، به همراه فیلسوف مشهور دیگری به نام مونتسکیو، تردید داشت که مردم عامی فرانسه برای آزادی کامل آماده باشند. هر دو آن‌ها حکومتی را توصیه می‌کردند که قدرت مشروطی به پادشاه بدهد. اما روسو، فیلسوفی دیگر، موافق نبود. او عقیده داشت انسان‌ها طبعاً خوبند و همه مردم باید از حق حکومت برخوردار

باشند. به نظر او، «انسان آزاد به دنیا می‌آید و در همه جا به زنجیر کشیده می‌شود.» روسو بر این باور بود که باید دولتی بر مبنای قرارداد اجتماعی مستقر شود. به عقیده روسو، آنچه فرانسه نیاز داشت قانون اساسی بود که پادشاهی مشروطه را مستقر کند، یعنی شاهی که در برابر شهروندان پاسخگو باشد، نه پادشاه خودکامه قدیم.

این نظریات بسیار مورد بحث قرار گرفت و در میان شهروندان تحصیل کرده طبقه متوسط – پزشکان، حقوقدانان، مقامات حکومتی، و دیگر کارشناسان – رایج شد. این عقاید حتی در میان اشراف آزاداندیشی چون دوک دِگویون، مارکی دو لافایت، اُنوره دو میرابو – که همگی نقش‌های مهمی در انقلاب ایفا کردند – و بسیاری دیگر رواج یافت.

در دهه ۱۷۸۰ به تدریج صحنه برای انقلاب مهیا می‌شد. حتی در میان اشراف، نفرت از شاه و ملکه رو به رشد بود. به گفته مادام دو ژانلی، معلم سرخانه فرزندان دوک اورلئان،

برای ادای احترام به ورسای می‌رفتی، در حالی که در تمام طول راه می‌نالیدی و غر می‌زدی: بارها و بارها با خودت می‌گفتی که هیچ چیز به اندازه ورسای و دربار ملال‌آور نیست....

برخی افراد در میان اشراف در دسرها و طوفانها را پیش‌بینی می‌کردند، اما در کل احساس امنیت ما حد و مرزی نداشت... ما انقلاب را امری ناممکن تلقی می‌کردیم.^{۱۰}

هر گروهی در جامعه فرانسه برای خواست تغییر در حکومت دلایل خودش را داشت. بسیاری از اشراف به قدرت شاه حسادت می‌ورزیدند و در آرزوی رژیم مشروطه پادشاهی بودند تا بتوانند در قدرت سهم داشته باشند. بورژوازی نسبت به امتیازات اشراف رشک می‌ورزید. بورژواها از این که سهم زیادی در اقتصاد کشور داشتند اما در حکومت دخالتی نداشتند نیز خشمگین بودند. دهقانان و کارگران شهری از بار مالیاتی سنگینی که بر دوشان بود و شرایط زندگی غالباً فلاکت‌بارشان عصبانی بودند. و بالاخره بسیاری از شهروندان صرفاً عقیده داشتند که برقراری نظام عادلانه‌تر مدت‌هاست که به تأخیر

مالیات‌گیری از تهیدستان

ژرژ لفیور در کتابش برآمدن انقلاب فرانسه به شرح برخی از مالیات‌های سنگینی می‌پردازد که بر عوام تحمیل می‌شد.

«تای *taille* (در اصل به معنای «سهم» یا «بهره» ای است که ارباب از رعیت می‌گرفت) مالیات اصلی پادشاهی فرانسه پیش از انقلاب بود. این مالیات هم از لحاظ شکل و هم سنگینی اش از این ایالت به آن ایالت فرق می‌کرد و کسی که به خاطر جایگاه طبقاتی، موقعیت محلی یا نفوذ شخصی اش می‌توانست معافیت بگیرد، هیچ‌گاه آن را نمی‌پرداخت، تا آن‌جا که نپرداختن این مالیات یکی از متداول‌ترین امتیازات بود و پرداخت آن نه تنها هزینه مالی بلکه نوعی تحقیر اجتماعی به حساب می‌آمد. به طور کلی، این مالیات را تنها تهیدستان، به ویژه دهقانان، می‌پرداختند... از جمله مالیات‌های مستقیم، که به صورت خدمت پرداخت می‌شد تا پول، کوروه رویال *corvées royales* بود که شامل (الف) ترانسپورت میلیتر *transports militaires* (جابجایی سربازان) می‌شد که غیرنظامیان گاری‌های خود را برای کمک به انتقال سربازان در اختیار می‌گذاشتند، و بالاتر از همه (ب) کوروه د روت *corvée des routes* (بیگاری در جاده‌ها) بود که از مردم در فاصله پنج تا ده مایلی بزرگراه‌ها یا روت رویال *routes royales* (جاده‌های سلطنتی) خواسته می‌شد برای نگه داشتن آن‌ها در وضعیت مناسب، نیروی کار، اسب، و گاری فراهم آورند، که معمولاً از شش تا سی روز در سال را شامل می‌شد. تنها دهقانان مشمول این *corvées* (بیگاری‌ها) بودند، هر چند مسلماً این عمدتاً دهقانان نبودند که از آن بهره‌مند می‌شدند.»

افتاده است. با این حال هیچ‌کدام از این گروه‌ها تغییرات فراگیری را که انقلاب به همراه می‌آورد پیش‌بینی نمی‌کردند. اکثر شهروندان فرانسه حتی متوجه نبودند که فرانسه در آستانه انقلاب است. به گفته الکسی دو توکوویل، «هیچ‌گاه رخدادی چنین گریزناپذیر و در عین حال کاملاً پیش‌بینی نشده وجود نداشت.»^{۱۱}

